

پسج و یق سوال

آیا تضاد در طبیعت ، نقش آفرینشگری دارد ؟

سؤال : فرشتهٔ ریحانی دانشجوی رشته اقتصاد از « بن آلمان ، طی نامه ای سؤال می کند : « درانجمن اسلامی دانشجویان » ، این پرسش مطرح است که آیا تضاد درونی در جهان ماده که هکل آنرا بر پایه های « تز » و « آنتی تز » مطرح کرده است ، میتواند نقش آفرینشگری را بر عهده بگیرد ؟

هر گاه جواب منفی باشد ، پس نقش تضاد در طبیعت چیست ؟
چرا طرح هکل نمی تواند نقش آفرینشگری را بر عهده بگیرد ؟

* * *

پاسخ : از بحث های گسترده که دانشمندان دربارهٔ وجود تضاد در طبیعت کرده اند ، به روشنی استفاده می شود که وجود تضاد در ماده دواثر بارز دارد .

- ۱- جمال و ربیائی طبیعت و تنوع و رنگارنگی آن ، زائیده وجود عناصر گوناگون و یا نیروهای مختلف در طبیعت است . اگر در جهان فقط يك عنصر بود و یا در جسم ، نیروی واحدی حکمفرما بود ، هر گز این نظام بدیع و اعجاب انگیز در آن وجود نداشت .
- ۲- نقش تضاد در طبیعت ، این است که صورت پیشین را از میان می برد ، و ماده

را برای پیدایش صورت جدید آماده میسازد .

اگر در طبیعت تضاد نبود، ماده در چنگال حالت نخست باقی میماند و از انحصاریت حالت بیرون نمی آید.

این تضاد است که بر اثر ویرانگری که دارد، صورت نخست را از میان می برد، و زمینه را برای پیدایش صورت جدید آماده میسازد .

گاهی تضاد خارجی این نقش را بر عهده دارد ، مانند آبی که بر روی آتش بریزند، در این موقع صورت آتش موجود را از میان می برد و ماده را برای صورت دیگر آماده میسازد.

گاهی تضادهای داخلی و خارجی دست به دست هم میدهند و حالت های موجود را از میان می برد .

خلاصه : نقش تضاد فقط تخریب و فساد و محو حالت پیشین و آزاد ساختن ماده قبلی است ، پس از آزادی ساده از صورت پیشین، عامل دیگری لازم است که ماده را به حرکت و تحول وادار کند، از این جهت تضاد را نمی توان عامل اصلی حرکت و علت اساسی آن دانست. (۱)

* * *

ولی مارکسیسم از تضاد موروث از هگل، نتیجه دیگری می گیرد و می خواهد آن را خلاق و آفریننده حرکت در ماده بداند و خود را از اعتقاد به فاعلی بالاتر که نقش آفرینشگری در طبیعت دارد ، برهاند . و از این طریق می کوشد پایه های مکتب خود را که بر اساس اصالت ماده و خودگردانی طبیعت و بی نیازی آن از فاعل و علت برتر استوار شده، محکم تر سازد، و موضوع خالقیت خدا و مخلوقیت جهان را، پنداری بیش و افسونی جز، نداند.

از قدیم الایام مادی ها مسأله حرکت ماده و آفرینشگری محسوس در آنرا از خواص خود ماده دانسته و می گفتند: تمام فعل و انفعالاتی که در ماده رخ میدهد، اثر مستقیم خود طبیعت است .

پس از پیدایش نظریه «هگلیسم» و تضاد درونی، منطبق آنان دگرگون شده همه را به حساب «تضاد» و بر پایه های «تز» و «آنتی تز» گذاردند که زاینده سنتز می باشد.

در حالی که حل راز خلقت و تفسیر آفرینشگری ها از طریق خصیصه ماده و یا « تضاد درونی» به شوخی شبیه تر است تا جدی، و هرگز نمی توان جهان پیوسته متغیر و دگرگون شونده و ناپایدار را مستقل دانست.

تشریح این مطالب که جهان منفعل و متغیر، به عللی بالاتر و برتر از طبیعت ،

نیازمند است برعهده بحث‌های فلسفی درباب « علت و معلول » می‌باشد و محققان اسلامی در این مورد داد سخن را داده‌اند و ازعهده مطلب برآمده‌اند، و ما نمی‌توانیم آنچه را که آنان گفته‌اند در این جا بیاوریم، از اینجهت با اشاره کوتاهی به این که « حرکت عمومی جهان در ابعاد مختلف، نمیتواند بی‌نیاز از محرك بالاتر و برتر باشد » از این بحث می‌گذریم، و بحث گسترده را به جای دیگر موکول می‌کنیم.

بر وجود علت فاعلی در طبیعت، و به اصطلاح، محرك ماده برای کسب کمال و فعالیت‌های مختلف، از جهات گوناگونی میتوان استدلال کرد، مانند :

۱- وجود نظم در طبیعت و وجود سنن و قوانین عمومی در ماده، گواه گویا بر وجود خامه نقاش صورتگری است که ماده فاقد شعور و درک را باز یورقوانین علمی آراسته و آنرا نقاشی و صورتگری کرده است.

درست است که دست و خامه نقاش در ترسیم طبیعت دیده نمی‌شود، ولی اثر خامه او که نظام و محاسبه در آفرینش است، بخوبی آشکار است.

هرگز نمی‌توان این نظم را مخلوق تصادف و اثر انفجارهای پیاپی در آغاز جهان دانست، زیرا انفجاری که بر آن عقل بزرگی نظارت نکند و در زیر نظر مهندس خلقت انجام وظیفه ننماید، به یک میلیاردم این نظارت منجر گردد.

* * *

۲- واقعیه‌های جدید و تازه‌ای که در تکامل بوجود می‌آید و هرگز با ماده و طبیعت سخت ندارد، گواه بوجود آفرینشگر برتری است که هر موقع ماده، شایستگی خاص پیدا کرد، چنین کمالی را به او می‌بخشد.

درباره موجودات جاندار بویژه انسان این خصوصیت روشن است. این بخش از موجودات در مراحل خاصی واجد کمالی بنام روح و روان میگردد که هرگز نمی‌توان آن را خصیصه مادی خواند و از آثار انسجام و بهم پیوستگی اجزاء دماغی شمرد، زیرا براهین فلسفی و آزمایش‌های علمی بوجود روحی پیراسته از ماده گواهی داده و در این مورد بطور گسترده سخن گفته‌اند.

* * *

۳- بحث‌های فلسفی بر این امر اتفاق دارند که جهان طبیعت، به صورت يك دریای موج در حال ناپایداری و دگرگونی است. تغییرات و دگرگونیها نه تنها در سطح آن حکفرما نیست، بلکه دگرگونی بر درون آن حاکم می‌باشد و جهان از درون می‌جوشد، و میخروشد و دگرگون میگردد و فانی و نابود می‌شود. به گونه‌ای که مارکسیسم از آن به حرکت دینامیکی و فلاسفه اسلامی از آن به حرکت جوهری تعبیر می‌آورند، انجام می‌گیرد.

مولوی این حقیقت را چنین بازگو میکند :

داد خود از کس نیایم جز مگر
 کاین منی از وی رسد دم مرا
 باز میگوید :

در وجود آدمی جان و روان
 هر زمان از غیب نونو می رسد
 میرسد از غیب چون آب و روان
 وز جهان تن ، برون شو میرسد

آیا در چنین جهان ناپایداری که پیوسته در حال «لابقائی» و «ناپایداری» است میتوان
 زمام تکامل و آفرینشگری را بدست خود آن سپرد ؟

یا این که نیاز ناپایدار به موجود پایدار ، امری فطری و وجدانی است که نیازی به
 دلیل و گواه ندارد ؟

م. حوم صدر المتألهین به پیروی از دیگر فلاسفه جهان، این دلیل را به گونه علمی و
 فلسفی تقریر میکند که فشرده آن اینست :

حرکت و دگرگونی در تمام اجزاء جهان رسوخ دارد و در هیچ ذره ای از ذرات جهان
 سکون و قرار نیست، جهانی که تمام ذرات وجود آن در حال حرکت و تغییر و «شدن»
 است، و در تمام زوایای آن جز حرکت و شدن چیزی یافت نمی شود، قطعاً باید محرکی
 جز خود داشته باشد که سرچشمه تمام این تحولات و شدن ها گردد ، زیرا محال است يك
 شیئی نسبت به خویش هم فیض بخش باشد و هم فیض گیر .

به عبارت دیگر : جهان متحرك، محرکی جز خود لازم دارد که مبدأ تمام حرکت-
 های سطحی و جوهری در طبیعت باشد و هرگز خود طبیعت از آن نظر که متحرك و
 دگرگون شونده است نمی تواند خود متحرك و پدید آورنده حرکت و دگرگونی گردد .

زیرا حرکت از آن نظر که « شدن » است، سنخ وجود آن، انفعال و اثرپذیری است ؛
 در حالی که متحرك از آن نظر که فعال و اثر بخش است ، سنخ وجود آن از قبیل فعل و انجام
 دادن است. هرگز يك شیئی نمی تواند از يك نظر هم فاعل و هم متفعل ، هم متحرك باشد
 و هم متحرك .

از این بیان نتیجه می گیریم که جهان سراپا انفعال و تغییر به متحرك اثر بخش نیاز
 دارد و یکی از این دو متحرك باشد نه متحرك، و دیگری متحرك باشد نه متحرك.

* * *

تز و آنتی تز به جای علت فاعلی شبیه به شوخی است

متصود از علت، بالخاص « علت فاعلی » پدید آورنده حرکتها و فعلیتها و ایجاد-
 کننده صورت های جوهری انسانی و حیوانی و نباتی و غیره است، و چنین موجودی از آن
 نظر که معطی و دهنده، ایجاد کننده و پدید آورنده است مثلث هکل ناتوانتر از آن است که
 علتی گردد، زیرا :

اولاً: « آنتی تز » صد درصد جنبه منفی دارد و نقشی جز « نفی تز » ندارد. آیا می توان

يك چنین امر عدمی را، یکی از پایه های علت و اجزاء آن شمرد ؟

بامعانی گوناگون الفاظ متافیزیک، دیالکتیک، انسان‌شناسی

• فلسفه اسلامی و مارتینیسم
• جعفر سبحانی
- فلسفه مقایسه‌ای - ۳-

تطور در لغت در میان تمام ملل جهان امر رائج و معمول است، چه بسا لفظی در روزگاری، معنی خاصی داشته، سپس به مناسبت‌هایی در معنی دیگری به کار رفته است، به گونه‌ای که معنی دوم بامعنی نخست و اصیل، فاصله زیادی پیدا کرده است، الفاظ یاد شده در عنوان، مشمول قانون «تطور» می‌باشند.

۱- معنی اول متافیزیک.

نخستین معنی این لفظ در یونان باستان همان قوانین کلی هستی‌شناسی بوده که در فلسفه اسلامی به آن «امور عامه» و «فلسفه اولی» والهیات به معنی اعم که درباره احکام اصل وجود، بحث و گفتگو می‌کند.

گفته می‌شود در بحث امور عامه، اصل وجود مورد بحث و دقت قرار می‌گیرد و هدف

از این بحث ، هستی‌شناسی به معنی وسیع می‌باشند .

چرا این مباحث «متافیزیک» نامیده شد

نظریه معروف در این مورد این است که مباحث مربوط به اصل هستی در کتاب ارسطو از مباحث مربوط به طبیعت قرار گرفته بود، از این جهت این مباحث را « متافیزیک » خواندند .

توضیح این که لفظ متافیزیک که مرکب از لفظ «متا» به معنی «مابعد» و فیزیک به معنی طبیعت است ، رویهم‌رفته به معنی «مابعد الطبیعه» می‌باشد .

نویسندگان تاریخ فلسفه می‌گویند :

هنگامی که « اندرو نیکلوس » که از مشائیان قرن اول قبل از میلاد بود، به تدوین کامل آثار ارسطو همت گذاشت، در مجموعه آثار وی، کتاب «مابعد الطبیعه» را بعد از رساله‌های مربوط به «طبیعت» قرارداد .

«مابعد الطبیعه» در اصل ، کتاب کاملی نبود که به صورت منظم و مرتب ، نگاشته شده باشد، بلکه مجموع چندین تقریر درس بود که ارسطو در زمان‌های مختلف ایراد کرده بود و بر مجموع آنها، عنوان مشخص ننهاده بود ، «اندرو نیکلوس» چون خود را با فقدان یک عنوان مناسب مواجه دید ، این بار کتاب را مابعد الطبیعه یعنی (آنچه بعد از کتاب طبیعت قرارداد) نامید و اصطلاح مابعد الطبیعه از این جا، به وجود آمد .



در این جا ، احتمال دیگری نیز وجود دارد که با مراجعه به کتاب «شفای بوعلی» و دیگر کتابهای فلسفی به نظر می‌رسد و آن این است که بگوئیم : علت این که به این قسم از مباحث فلسفی، «مابعد الطبیعه» گفته شده است نه از این نظر است که در تنظیم مباحث ارسطو این سخن پس از بخش مربوط به طبیعت قرار گرفته بود ، و تنها یک صنعت تنظیم ، باعث شده است که این مباحث ، نام «مابعد الطبیعه» بگیرد، بلکه مباحث مربوط به امور عامه و مسائل مربوط به وجود و هستی را می‌توان از دو نظر مطالعه کرد :

۱- از نظر تعلیم و آموزش .

۲- از نظر واقعیت .

شکی نیست که از نظر آموزش نخست باید علوم مربوط به طبیعت را فرا گرفت زیرا الفت انسان با مسائل محسوس و تجربی، بیش از آنس او با مسائل فکری و نظری است، برای ایجاد سهولت در امر آموزش، باید علوم تجربی و حسی را قبلاً تدریس کرد سپس به این علم کلی و نظری پرداخت .

از این نظر، شاگردان مکتب مشاء در تدریس و تالیف، نخست به تدریس مسائل تجربی

می برداختند و بعداً به مسائل نظری، مشغول می شدند و مباحث مربوط به فلسفه را مابعد الطبیعه می گفتند ، و مقصود این بود که از نظر آموزش ، رتبه‌ی آن پس از علوم طبیعی است .

در حالی که از نظر واقعیت رتبه این علم مقدم است زیرا تمام علوم طبیعی پیرامون موضوعات و موجودات خاصی سخن می گوید، مانند حساب در عدد ، و هندسه در مقدار ، در حالی که فلسفه اولی درباره احکام اصل وجود سخن می گوید، اعم از واجب و ممکن ، مادی و مجرد ، علت و معلول و... و بحث درباره احکام وجود مطلق ؛ مقدم بر بحث درباره وجود مقید است .

شیخ الرئیس در کتاب «شفا» به این نکته به روشنی اشاره می کند و می فرماید :
 «معنی این که این علم ، پس از طبیعت است این است که این علم نسبت بما ، در رتبه بعد از طبیعت قرار گرفته است زیرا نخستین چیزی که ما مشاهده می کنیم همان وجود طبیعی است ولی شایسته این علم این است که بگوئیم که این علم پیش از علوم طبیعی است زیرا مجموع مباحث این علم، مزبور به چیزی است که ذاتاً پیش از طبیعت است» (۱)

* * *

حال اگر نامگذاری این علم ، به «مابعد الطبیعه ، خواه نظر تاریخ نویسان فلسفه صحیح باشد یا آنچه ما از کتاب «شفا» استظهار کردیم ، در حال مقصود از لفظ (متافیزیک) یک چنین مباحث کلی فلسفه بوده است که پایه تمام علوم و دانش های بشری است .
 خلاصه «متافیزیک» ارسطو همان امور عامه و کلیه مباحث مربوط به هستی شناسی بوده است، نه خصوص معارف مربوط به ماوراء طبیعت مانند خدا، روح و... زیرا با این بیان این معنی، معنی دوم واژه متافیزیک خواهد بود .

۲- معنی دوم لفظ «متافیزیک»

در فلسفه یونان این لفظ معنائی داشت موافق با فلسفه اولی ، و مباحث مربوط به وجود و هستی شناسی؛ و در این بخش در باره احکام مطلق وجود اعم از واجب و ممکن ، مجرد و مادی، علت و معلول ، واحد و کثیر و... بحث می شد ، ولی برور زمان ، این لفظ معنی دیگری پیدا کرد و تنهادر موجودات ماوراء طبیعت مانند خدا و روح و فرشته به کار رفت. و طرفدار «متافیزیک» به آن گروه از فلاسفه گفته شد که به این امور معتقد باشند. خلاصه بر اثر اشتباه مترجمان ، متافیزیک که بمعنی «مابعد الطبیعه» بود، بمعنی ، ماوراء الطبیعه و علم مجردات تفسیر شد ، و «متافیزیسین» در مورد فیلسوف الهی به کار رفت. که به این مجردات معتقد است .

معنی سوم متافیزیک

این لفظ برور زمان تطور دیگری پیدا کرد ، و در مقابل طرزتفکر دیالکتیکی قرار گرفت و به گروهی گفته شد که جهان را در حال سکون مطالعه می کنند و به تحول و حرکت ذاتی اعتقاد ندارند و اگر دم از حرکت می زنند مقصود ، همان حرکت میکانیکی مصنوعی سطحی است که عامل خارجی - نه درونی - سبب حرکت می گردد مانند حرکت عقربه های ساعت .

این تطورات سه گانه در معنی لفظ «متافیزیک» سبب می شود که فرد غیر وارد در خواندن متون فلسفی دچار اشتباه گردد مثلاً «دیالیک تیسین ها» ، مادگیری قرن هیجدهم را مادگیری متافیزیکی توصیف می کنند (۱) فرد غیر وارد در تطور معنی این لفظ با خود فکر می کند که چگونه می تواند یک مادی ، مثل متافیزیسین ها فکر کند در حالی که این دو گروه در نقطه مقابل یکدیگر هستند .

این جا است که باید باتدوین و اژه نامه ای برای فلسفه ، چنین افراد را راهنمایی کرد و یادآور شد که مقصود از این لفظ در این مورد ، طرزتفکر الهی نیست بلکه مقصود این است که جهان و انسان و جامعه را در حال سکون و سکوت تصور کنیم برعکس دیالیک تیک که جهان و جامعه را متحرک و متغیر می اندیشد چون الهی ها (البته به عقیده دیالیک تیسین ها) جهان را ساکن و آرام فکری کردند از این جهت این لفظ کنایه از یک چنین طرزتفکر شده است (۱)

* * *

معانی دیالک تیک

لفظ دیالک تیک ، سرگذشت بس درازی دارد و می توان خلاصه آن را چنین بیان کرد :

۱- پیش از دوره سقراط و افلاطون ، در شیوه بحثی ، به کار می رفت که هدف از آن باطل کردن برهان طرف بوده است .

۲- در دوره سقراط ، این لفظ جنبه اثباتی پیدا کرد . و سقراط و شاگرد او افلاطون سلوک عقلی و فکری خود را دیالک تیک نامیدند (در آینده نحوه سلوک سقراط را ، بیان

(۱) اصول مقدماتی فلسفه ص ۳۲ فصل : ماتریالیسم قرن هیجدهم چرا متافیزیکی بود ؟

(۲) در فصل مربوط به حرکت خواهیم گفت که فلاسفه اسلامی ، از هزار سال پیش جهان را متحرک می دانستند نسبت سکون به فلاسفه اسلامی تهمتی است بزرگ که مارکسیست ها از آن پروائی ندارند .

خواهیم کرد) .

۳- ارسطو در مورد جدل، لفظ دیالکتیک را بکار می‌برد، و در مورد برهان از لفظ «انالیتیک» که معادل لفظ «تحلیل» است استفاده می‌کرد.

۴- در عصر «هگل» ، موضوع اجتماع ضدین و نقیضین در مفهوم «دیالکتیک» وارد شد ، و اگر می‌گویند «هگل» پدر دیالکتیک است مقصود اینست که وجود تضاد و تناقض را شرط تکامل فکر و طبیعت دانسته است .

۵- در مکتب مارکس ، این لفظ به معنی حرکت و تحول به کار می‌رود، یعنی بررسی جهان، در حال تغییر و حرکت، و فلسفه دیالکتیکی ، جز مطالعه طبیعت و جامعه در حال دگرگونی نیست .

هدف مارکس از استعمال این لفظ این بود که مخالفان خود را به ضد حرکت متهم و چنین وانمود کند که آنان جهان و جامعه را ساکن و جامد می‌پندارند و ما در آینده خواهیم گفت که این افترائی بیش نیست.

درست است که تغییر و حرکت یکی از اصول مارکسیسم است ، ولی به خاطر اهمیتی که این اصل در نشان دادن این مکتب دارد ، لفظ دیالکتیک در خصوص این معنی بکار می‌رود .

همچنانکه «هگلیسم» نیز دارای اصولی است که یکی از آنها، اجتماع ضدین و نقیضین است ولی به خاطر عنایتی که هگل به این اصل داشت ، دیالکتیک در خصوص این اصل به کار رفته است.

* * *

بقیه : آیتضاد در طبیعت . . . جامع علوم انسانی

هگل مثلث خود را به نحو «اثبات، نفی بانفی در نفی» مطرح می‌کند ، و پایه دوم او از واقعیتی برخوردار نیست تا بتواند واقعیتی را پدید آورد .

ثانیاً: در طرح هگل ، «سنتر» کاملتر از دوپایه نخست است . هرگاه آن دوپایه علت «سنتر» باشند ، نتیجه این می‌شود که معلول کاملتر از علت گردد .

از اینجهت باید «تز و آنتی‌تز» را زمینه پیدایش سنتر دانست ، (بگونه‌ای که گفته شد یعنی ویرانگر صورت‌ها و آماده‌کننده ماده برای صورت جدید) نه علت واقعی .

این بود بحث فشرده ما در این که حرکت عمومی جهان در تمام سطوح ، به محرکی جز خود نیازمند است ، و هرگز نمی‌توان به بهانه «ویژگی» ماده بودن «یاتضاد درونی» از اعتقاد به چنین علتی‌شانه خالی کرد .